
تمنّای وصال
نجوای عارفانه با
امام عصر
سید غلامرضا حسینی


بسم الله الرحمن الرحیم

تمنای وصال

نویسنده:

سیّد غلام رضا حسینی

ناشر چاپی:

انتشارات مسجد مقدّس جمکران

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

تمنای وصال

مشخصات کتاب

سرشناسه : حسینی، سیدغلامرضا، ۱۳۴۵ -عنوان و نام پدیدآور : تمنای وصال : نجوای عارفانه با امام عصر علیه‌السلام/ مولف سیدغلامرضا حسینی. مشخصات نشر : قم: مسجد مقدس جمکران، ۱۳۹۰. مشخصات ظاهری : ۷۲ ص.؛ ۱۲×۱۷ س‌م. شابک : ۵۰۰۰ ریال :۷-۱۲۴-۹۷۳-۹۶۴-۹۷۸ وضعیت فهرست نویسی : فیپا یادداشت : چاپ سوم. موضوع : محمدبن حسن عج)، امام دوازدهم، ۲۵۵ق -- . -عریضه‌ها موضوع : نثر فارسی--قرن ۱۴ موضوع : مهدویت-- انتظار شناسه افزوده : مسجد جمکران (قم) رده بندی کنگره : BP۵۱/۳۵/ح۶ت۵۱۶ ۸ ۱۳۹۰ رده بندی دیویی : ۲۹۷/۴۶۲ شماره کتابشناسی ملی : ۲۴۰۲۳۴۸

مقدمه

«وَلَقَدْ كَتَبْنا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُها عِبادِيَ الصّالِحُونَ» (۱) «و ما بعد از تورات در زبور داوود نوشتیم (و در کتب انبیاء سلف وعده دادیم) که البته بندگان نیکوکار من ملک زمین را وارث و متصرف خواهند شد». شیعه، از آن جا که بر اساس قاعده لطف نیاز اساسی انسان را امامت و رهبری می‌داند چنان اعتقاد دارد که انسان امروز برای رسیدن به سرمنزل مقصود به وجود راهبری کامل، سخت نیازمند است. آن رهبر کسی جز حضرت مهدی‌علیه السلام نیست، موعودی که تمام ادیان الهی، نوید ظهورش را به ارمغان آورده‌اند و پیامبر خاتم صلی الله علیه وآله نیز به این امر تصریح و تأکید فرموده است. «إن خلفائی وأوصیائی و حجج اللّه علی الخلق بعدی اثنا عشر أولهم أخی وآخرهم ولدی».(۲) همانا جانشینان و حجّت‌های خدا بر مردمان بعد از من دوازده نفرند نخستین آنها برادرم و آخرینشان پسرم». و این نیز، حکمت خداوند را می‌نمایاند که برای رسیدن به کمال مطلوب میان انسان و حجت خویش پیوندی استوار برقرار ساخته است. عمر ما شیفته حالان چه عجب می‌گذرد رسته از دور جُمادی ز رجب می‌گذرد خوش بُوَد منتظران را طلب طلعت دوست عمر آن است که در شور و طلب می‌گذرد ای خوش آن حُسن جهان‌گیر که یک جلوه او از سرای عجم و مُلک عرب می‌گذرد شام هجران که به دل کوه غم آورد فرود باز با یاد و صالی به طرب می‌گذرد(۳) سید غلام رضا حسینی

انسان آخر الزّمان

انسان سرگشته آخر الزمان، که از همه مسلک ها و قدرت‌ها نومید گشته است، در طلب آرمان رهایی می‌خروشد، و در جستجوی پناهی روحی و معنوی، و تکیه‌گاهی وجدانی و فطری به هر سوی می‌رود. انسان آخرالزمان، نومید از همه جا، در اشتیاق دیدار پاکان و نیکان می‌سوزد و در غرقاب تحیّر ها و تطاول ها، به امید طلوع طلیعه‌ای غیبی، روز می‌شمارد، و به خاطرات معنویتی که تاریخ از مربیان الهی و مشعل‌داران نجات دارد، می‌اندیشد و همواره، در آرزوی شنیدن فریاد یکی از آنان، یا دیدن چهره منجی ای از منجیان می‌شکیبد و رنج می‌برد چنین انسانی آیا نمی‌خواهد آدم و نوح و ابراهیم را ببیند، آیا بشریت در چنین روزگاری نمی‌خواهد فریاد موسی و عیسی و محمدصلی الله علیه وآله را بشنود؟ چرا، می‌خواهد و این فریاد را از حلقوم نازنین مهدی صلی الله علیه وآله می‌شنود. می‌سوزم از فراقت روی از جفا بگردان هجران بلای ما شد یا رب بلا بگردان مه جلوه می‌نماید بر سبز خنگ گردون تا او بسر درآید، بر رخش پا بگردان ای نور چشم مستان در عین انتظارم چنگ حزین و جامی بنواز یا بگردان دوران همی نویسد بر عارضش خطی خوش یا رب نوشته بَد، از یار ما بگردان «حافظ»

با ظهور مهدی‌علیه السلام

بدین گونه، با ظهور مهدی‌علیه السلام، فروغ ازلی، تابیدن می گیرد و انوار قدس سرمدی پرتو افشان می گردد. مهدی، مرکز اسرار ربوبی و خاور انوار ازلی است. او جلوه حقیقه الحقایق است. و خود عصاره العُصارات است، مهدی است که اشعه انوار عالم قدس از پیکر پاک او همواره می‌تابد. «عَلَيْهِ جُيُوبُ النورِ، تَتَوَقَّدُ بِشُعاعُ ضِياءِ القُدْسِ»؛(۴) «بر وجود او پیراهن‌هایی از نور است که از پرتو نور قدس الهی روشنی گرفته است». مهدی موعود، تجلّی تامّ و حجاب ازلی قدیم، چنانچه در زیارت آن امام همام می‌خوانیم «السلامُ عَلی حِجابِ اللَّهِ الأزليِّ القديمِ»؛(۵) «سلام بر حجاب ازلی و قدیم خداوند». ای از فروغ رویت روشن چراغ دیده مانند چشم مستت چشم جهان ندیده همچون تو نازنینی سر تا بپا لطافت گیتی نشان نداده ایزد نیافریده هر زاهدی که دیدی، یاقوت می‌فروشد سجّاده ترک داده، پیمانه درکشیده تا کی کبوترِ دل چون مُرغ نیم بِسمِل باشد ز تیغ هجرت در خاک و خون تپیده از سوز سینه هر دم دُودم بسر برآید چون عُود چند باشم؟ در آتش دمیده «حافظ»

منتظران ظهور حق

و امّا منتظران ظهور حقّ، باید با اعتقادی راستین و ایمانی همراه و با یقین، ولاء، محبت، آگاهی، بصیرت، ثبات، پایداری، خردمندی، فرزانگی، دل بیداری، درک درست، عقل روشن، اندیشه باز، عمل صالح، خدمت به خلق و کردار شایسته باید منتظر ظهور حق و تشکیل دولت الهی موعود همه ادیان، یعنی امام عصر باشد و برای فرج و ظهور قائم موعود دعا کنند، باید طلب نموده و در طلب شور و سوز داشت، دعا برای نزدیک شدن ظهور، دعا برای فرج و گشایش کار همه انسان‌ها و انسانیت ها. دعا همیشه مؤثر است و آثار بسیار دارد بویژه درباره امر عظیم و خیر عالم؛ یعنی ظهور مهدی و نزدیک شدن رهایی انسان و فرا رسیدن فرج اعظم و فوز اکبر و نجات بخش بزرگ و این‌گونه باید در طلب خورشید و به طلب خورشید رفت و باید راه خورشیدی را در دل شب سپرد او بدین‌سان ظهور می کند و معتقدان و حقّ‌پرستان به سوی او می‌شتابند. آیا شود که شام تار فراق به صبح باز وصال بدل گردد؟ آیا رسد روزی که تو پرچم نصر الهی را برافراشته باشی و ما گردا گرد تو را گرفته باشیم، شما امامت کنی و ما با شما نماز گزاریم آیا می‌شود چنین روزی را ببینیم و خدای را بر این نعمت بزرگ سپاس گزاریم و فریاد برآوریم. الحمد للّه رب العالمین ای در رُخ تو پیدا انوار پادشاهی در فکرتِ تو پنهان صد حکمت الهی کِلک تو بارک اللّه بر ملک و دین گُشاده صد چشمه آب حیوان از قطره سیاهی بر اهرمن نتابد انوار اسم اعظم ملک آنِ تُست و خاتم، فرمای هر چه خواهی تیغی که آسمانش از فیض خود دهد آب تنها جهان بگیرد بیمنّت سپاهی ای عنصر تو مخلوق از کیمیای عزّت وی دولت تو ایمن از صدمت تباهی «حافظ»

حیات منتظرانه

پیشینه‌ای طولانی در تاریخ واقعی ناپیدا در آینده روزگار دارد. باور انتظار، نه تنها به پایان عصر حضور که به دوران آغازین دین باز می گردد، در حقیقت، این باور آنگاه بر اندیشه پرتو افکند که پیامبر اسلام‌صلی الله علیه وآله از ظهور دوباره دین و احیای سنّت خویش، در آینده دور، سخن گفت و دینداران را بر تحقق کامل دین و عینیت یافتن آرمانهای نهایی اسلام به وسیله یکی از فرزندانش، دوازدهمین امام شیعیان آگاه کرد، اینک قرن‌ها از تجربه این اندیشه دینی می گذرد؛ زندگی مردمان را در عصر پایدار و بلند انتظار، با تاریخی روشن از نمود ها و جلوه‌های فکری و عملی مشاهده می کنیم. چو بر شکست صبا زُلف عنبر افشانش بهر شکسته که پیوست تازه شد جانش کجاست همنفسی تا که شرح غصّه دهم که دل چه می‌کشد از روزگار هجرانش بَرید صبح وفا نامهای که بُرد بدوست ز خونِ دیده ما بود مُهر عنوانش بسی شدیم و نشد عشق را کرانه پدید تبارک اللّه از این ره که نیست

پایانش جمال کعبه مگر عُذر رهروان خواهد که جان زنده دلان سوخت در بیابانش «حافظ»

به انتظار زیستن

و منتظرانه دین داشتن، وظیفه‌ای است که شریعت اسلام، از مؤمنان خواسته است، چشم داشتن به ظهور منجی و حاکمیت آخرین امام و حجت الهی، باور به تداوم امامت و عینیت رهبری دینی، در نهایت تاریخ زندگی است، نهایتی دور ولی در پیش، بسا امروز، فردا یا فردای دیگر. بزرگان و اندیشمندان دینی، بر پایه احادیث معصومین‌علیهم السلام انتظار فرج را شاخص بزرگ انسان دیندار در عصر غیبت دانسته‌اند و همواره دینداران را به داشتن و دانستن این مهم فرا خوانده‌اند. پیامبر اسلام‌صلی الله علیه وآله می‌فرماید: «أفضل أعمال امّتِی انتظار الفرج» (۶) «انتظار فرج داشتن برترین عمل امت من است». ای رُخت چون خُلد و لعلت سلسبیل سلسبیلت کرده جان و دل سبیل سبز پوشان خطت بر گرد لب همچو مُورانند گرد سلسبیل ناوک چشم تو در هر گوشه‌ئی همچو من افتاده دارد صد قتیل من نمییابم مجال ای دوستان گر چه او دارد جمالی بس جمیل «حافظ»

انتظار باوری است بارور به عمل

که در زندگی انسان منتظر در قالب کرداری خاص تجسم می‌یابد. دست روی دست گذاردن و بی‌هیچ کنشی منتظرانه خود را منتظر دانستن، تفسیری وارونه و منافقانه از انتظار است. انتظار اعتقادی است در گرو عمل، عمل کردن به آنچه که فرهنگ انتظار ایجاب کند، شخص منتظر خود ساخته‌ای است آماده پیوستن و در آمدن در صف نهضت و قیامی که نهمین سلاله حسین‌علیهما السلام آن را رهبری می‌کند و همه سنگرهای ظلم و ستم، پلیدی، نفاق و بدعت را فرو می‌ریزد و حق و حقّ‌پرستی و راستی و عدالت را جایگزین آن می‌کند. باز آی ساقیا که هواخواه خدمتم مُشتاق بندگی و هواخواه دولتم ز آنجا که فیض جام سعادت فروغ تست بیرون شدی نمای ز ظلمات حیرتم هرچند غرق بحر گناهم ز شش جهت تا آشنای عشق شدم ز اهل رحمتم دریا و کوه و دره و من خسته و ضعیف ای خضر پی خجسته مدد کن به همتم دورم بصورت از دَرِ دولت‌سرای تو لیکن بجان و دل ز مُقیمان حضرتم «حافظ»

انسان منتظر

باید به گونه‌ای بزیست که اگر ظهور و قیام مهدی‌علیه السلام را در حیات خویش درک نکند باز در آن سهیم باشد و این در گرو آن است که از نظر فکر و عمل، در صف حق جویان و کفر ستیزان و عاشقان دلباخته روزگار خویش باشد و سلوک اجتماعی‌اش در جهت زمینه‌سازی و آمادگی هرچه بیشتر خود و جامعه، برای پذیرش این قیام باشد. ای نسیم سحر آرامگه یار کجاست منزل آن مه عاشق کش عیار کجاست شبِ تار است و ره وادی ایمن در پیش آتش طور کجا وعده دیدار کجاست هر سرِ موی مرا با تو هزاران کار است ما کجاییم و ملامتگر بیکار کجاست عقل دیوانه شد آن سلسله مشکین کو دل ز ما گوشه گرفت ابروی دلدار کجاست «حافظ»

انتظار حقیقی

که برخواسته از فرهنگ دینی است، چشم‌های جان منتظران را بینا و زیبا نگر و نگاهشان را دگرگون می‌کند. و آنها را با دلی هم‌آواز با تپش طبیعت به دست باد می‌سپارد. جانی که بیگانگی از مفهوم انتظار را در خاک مرده می‌خزید، اکنون به بوی یار در هوا پرواز می‌کند. مرا به کار جهان هرگز التفات نبود رخ تو در نظر من چنین خوشش آراست «حافظ»

در انتظار آمدنش

همـواره سروشـی از درون سینه‌های مـان فریـاد برمی‌آورد که میهمـانی عزیز در راه است و خود را سـخت در انتظـار آمـدنش غرق می‌کنیم و گاه بواسطه تعلقات دنیوی و پیروی از خواهش های نفسانی یادمان می‌رود که زمستان دلمان در انتظار بهاری سبز است و غافل از وعـده دیدار آن منجی مبارک، سرگرم دنیا می‌شویم، و غافل از اینکه آسـمان در انتظار خورشـید است. آری ای سینه‌های مجروح از فراق. انتظـار فرج، خود گشایشـی سبز است. انتظـار گشودن دریچه‌ای است رو به آسـمان حقیقت و استشـمام عطر کلام نبوی و علوی از زبان مبارک موعود همه ادیان ابراهیمی یعنی امام عصرعلیه السـلام. درآ که در دلِ خسـته توان درآید باز بیا که بر تن مُرده روان درآیـد بـاز بیـا که فرقت تو چشم من چنـان دربست که فتـح بـاب وصـالت مگر گشایـد باز به پیش آینه دل هر آنچه می‌دارم بجز خیال جمالت نمی‌نماید باز «حافظ»

نور مطلق

تو پیوسته دریـایی که بر طالبـان حقیقت و پوینـدگان سُبُل سـعادت و کمـال از سر شـادی فیضان خود ریزش می‌نمایی، امواج این دریای ژرف و بیکرانه، توحید و معرفت است و موالید و فرآورده های آب‌های فراوان آن، حجت و برهان، روشنایی و ایقان، کشف و شـهود و بصـیرت و اتقـان کـه چـون دریـا مـوج می‌زنـد و بـا آن نـور و علم و روشـنی و عرفـان نمـودار می‌شـود. و واقعیتش را بر جوینـدگان راه حق و سالکـان سبیل فناء در ذات اقـدس احـدیت نشان می‌دهی. گرچه تفسیر زبان روشـنگر است لیک عشق بیزبان روشن‌تر است چون قلم اندر نوشـتن می‌شتافت چون به عشق آمد قلم بر خود شکافت چون سخن در وصف این حالت رسید هم قلم بشکست و هم کاغذ درید آفتاب آمد دلیل آفتاب گر دلیلت باید از وی رو متاب «مولوی»

چراغ راه

ای سـفینه نجات که چون برق پیوسـته میدرخشـی و ظلمتکده جانها را به وسعت ابدیت روشن می‌کنی، قلب‌های خفته ما با دست پر عطوفت تو بیـدار می‌شود و شـفا می‌یابـد و وسـعت دریا بخود می‌گیرد، ای زیباترین واژه هستی، بیا و بر دیدگان ما قدم بگذار و در قلبهای خسـته از رنج ما جای گیر، ای امام آب حیات جانهای ما هستی که ما را حیاتی ابدی میبخشـی. و ما جرعه جرعه از وجود پر فیضت بهره میجوئیم امـا هر چه بیشـتر فیض می‌بریم تشـنه‌تر گشـته و عطش مـان بیشـتر می‌شـود. در این شب سـیاهم گم گشـته راه مقصود از گوش‌های برون آی، ای کوکب هدایت «حافظ»

صادق ترین صبح

سلام بر فجر میلادت و روز دیـدارت و شام هجرانت. کبوتر های حرم اذان می‌گوینـد و ما آمده‌ایم بر تکبیر عشـقت اقتدا کنیم تا دو رکعت نمـاز عشق بخوانیم ای مطلع بلنـد تغزل، ای ترانه تجلی، ای صـیام صـبوری، ای صـلاه صـداقت، ای بـاران برکت، ای آخرین حجت حضـرت حق، ای چکامه خونین عشق، ای سالار عشـیره اشـراق، تو در حجره‌ای هستی که به وسعت ابدیت و به پهنای دلهای بیقرار است و پنجره هـایش رو به سوی افق سبز توکـل بـاز می‌شود. در خرابات مغان نور خـدا می‌بینم این عجب بین که چه نوری ز کجـا می‌بینم کیست دُردی کش این میکـده یـا رب که درش قبله حاجت و محرابِ دعا می‌بینم جلوه بر من مفروش ای ملک الحاجّ کـه تـو خـانه می‌بینی و مـن خـانه خـدا می‌بینـم سـوز دل، اشـک روان، آه سـحر، نـاله شب این همه از نظر لطـف شـما می‌بینم کس ندیـدست ز مشک ختن و نافه چین آنچه من هر سـحر از باد صـبا می‌بینم نیست در دایره یک نُقطه خلاف از کم و بیش که من این

مسئله بی‌چُون و چرا می‌بینم «حافظ»

حکمت آفرینش

و مظهر هستی، ضربان قلبمان آمدنت را لحظه می‌شمرد جگرهای مان در التهاب ظهورت شعله می کشد، سینه‌های شرحه شرحه از فراق مان را و دلهای گداخته از آتش اشتیاق مان را فراز دستهای مان گرفته‌ایم تا وقتی تو از آسمان عشق گذر می کنی، بر مهبط چشمهای عطشان و قلبهای منتظر هبوط نمایی. و بنگری که این انتظار، انتظار روز و هفته، ماه و سال نیست، بلکه، انتظار عمری است به بلندای تاریخ و اشتیاق قلبی به وسعت و عمق حرمان تمامی بندیان زمین. جان ما شیفتگان وصل شما می‌طلبد این نه از بخت خود از لطف خدا می‌طلبد «حافظ»

پیر پیاله پیمای ما

همه می‌دانیم که تو عاشق تاکستان نیایش با خدایی، براستی نیایش و مناجات، شرمنده اشک‌های نجابت توست، شبهای بارانی مژگان تو پر از ترانه واژه واژه دعای کمیل است. تو در سحرگاه تجلی با ابوحمزه نیایش، خروش از ملکوت برآوری، ای عزیز غایب از نظرها تو برق نگاه خود را از ابرهای عرفه می گیری. ای قامت بلند عدالت، بگو از کدامین سرچشمه اعجاز می‌آیی. ای مسیح لاله پرور، صفای زمزمه کدام زمزم تو را به سعی وامیدارد. در وفای عشق تو مشهور خوبانم چو شمع شب نشین کوی سربازان و رندانم چو شمع کوه صبرم نرم شد چون مُوم در دست غمت تا در آب و آتش عشقت گُدازانم چو شمع بی جمال عالم آرای تو رُوزم چون شبست با کمال عشق تو در عین نُقصانم چو شمع رشته صبرم بمقراض غمت بُبریده شد همچنان در آتش هجر تو سُوزانم چو شمع رُوز و شب خوابم نمی‌آید بچشم غم پرست بس که در بیماری هجر تو گریانم چو شمع در شب هجران مرا پروانه وصلی فرست ورنه از آهم جهانی را بسُوزانم چو شمع سرفرازم کن شبی از وصل خود ای نازنین تا مُنوّر گردد از دیدارت ایوانم چو شمع «حافظ»

آیه سخاوت خدا

و ای معجزه روشن پروردگار، بی‌تو وجودمان در غمکده ای آشیان گزید. و پرنده بخت مان در آتش فراقت بال سوزاند و سکوت و غم، همنفس میهمان ناخوانده دل‌هایمان شدند. پرچین های سعادت به پهن دشت سینه‌ها سر سوختند و نخل‌های صفا خمیدند، اندوه هجران تو، جامه‌ای غم برایمان دوخت که زیبنده عاشقان تو نبود. ای صبا نکحتی از خاك ره یار بیار ببر اندوه دل و مژده دلدار بیار قلب بی‌حاصل ما را بزن اکسیر مراد یعنی از خاك در دوست نشانی به من آر «حافظ»

آخرین مؤذّن گلدسته غریب اسلام

سلام بر تو، که آخرین مؤذّن گلدسته غریب اسلام هستی، در زمانی که حنجره ها گرفته است و فریادها در گلو به خواب غفلت فرو رفته است، تو آخرین مبشّر امیدی در آن زمان که ابرهای تیره یأس آسمان، دل عالمیان را پوشانده است. ای عزیز، تو ناخدای سفینه نجاتی در آن زمان که اقیانوس حلم خداوند رو به تلاطم می‌رود. تو آن یوسفی هستی که با ظهورت در مجلس جهان، آتش بر خرمن وجود عارفان و عاشقان می‌افکنی. تو آن کلیم محبوبی که به عصای ایمان و شهامت و مهربانی الهی خویش فرعون و فرعونیان را به گرداب انتقام خداوند قهّار می‌سپاری. پای خیال سست شد در طلب وصال تو کاش بخواب دیدمی یک نفسی خیال

تو آه که کی سپردمی راه بکوی کبریا گر نشدی دلیل من پرتوی از جمال تو «حافظ»

معمار خانه دین

سلام بر بزرگ مردی از تبار ابراهیم، معمار خانه دین، شجاع بت شکن و شکننده صولت نمرودیان، مردی با ید بیضای موسوی، شب را چو مه آراسته، ساحران را از تاریکی می‌رهاند با دستانی پر ز شکوفه، لبی پر ز خنده، سینه‌ای مالامال از عشق، چشمانی آسمانی، اندیشه‌ای باز، نگاهی تیز و کاونده، خردی ناب، قلبی مهربان، زبانی رسا، خشمی سوزناک، فریادی صاعقه گونه و نغمه ای شورانگیز، هر گامی که برمی‌دارد، جای گام او چشمه‌ای دهان می گشاید و دشتی سبزینه می‌پوشد، در هر نغمه ای که می‌فرماید، سروی می‌روید با چلچله ها و چکاوک های بسیار. اندیشه‌اش، چشمه همیشه ساری است، جُرعه جُرعه به کام تشنه کامان فرو می‌ریزد. و جُرعه نوشان این چشمه، خود چشمه می‌شوند و سینه می گشایند در جای جای این جهان خاکی، در سینه کهسار و در دل کویر. خیال روی تو در هر طریق همره ماست نسیم بوی تو پیوند جان آگه ماست اگر بزلف دراز تو دست ما نرسد گناه بخت پریشان و دست کوته ماست «حافظ»

بقیه اللّه الاعظم علیه السلام

آن ابر مرد شکست ناپذیری که مفاتیح غیب در دست اوست و جنود آسمان و زمین با اوست. مردی سترگ، مردی شگفت، مردی که مثل هیچ کسی نیست، مردی که فیض روح القدس علم آدم*، هیبت ابراهیم*، ید بیضا و عصای موسی*، انگشتر سلیمان *، حُسن یوسف*، صبر ایوب*، دم مسیحا، لطافت گل محمدی‌صلی الله علیه وآله، ذوالفقار علی‌علیه السلام، و عصمت زهراعلیها السلام با اوست. مردی که خدا با اوست. هر دم از روی تو نقشی زندم راه خیال با که گویم که درین پرده چها می‌بینم «حافظ»

موعود سبز

همان موعود سبزی که در ظهور زیبایش تردیدی نیست. همان موعودی که هسته هستی و میوه آفرینش است، همان مهری که فروغ دل انبیاء و نور چشم اوصیاء و غایت آمال همه مشتاقان است، آن بهاری که لاله‌ها به احترام او برخواسته‌اند، نرگس ها نگران مقدمش و شقایق ها آیینه افروز رخسار اویند، همان دلبری که صد قافله دل همره اوست. و آن نگاری که آتش اشتیاق اش هنوز از پس خاکستر این همه سال گُل می‌دهد. چو گل هر دم ببویت جامه در تن کنم چاک از گریبان تا بدامن تنت را دید گل گوئی که در باغ چو مستان جامه را بدرید بر تن من از دست غمت مشکل برم جان ولی دل را تو آسان بردی از من «حافظ»

میثاق مؤکّد

سلام بر فریاد خدا، و پرورنده آیات خدا، تالی قرآن و مبین علوم آن، بر صاحب اسرار ربانی و مجری اراده الاهی. میثاق موکّد و میعاد مسلّم، مظهر رحمت بیکران و فریادرس درماندگان، سلام که نماز می گذاری، یا دعا می‌خوانی یا رکوع و سجود می کنی. ملک در سجده آدم زمین بوس تو نیت کرد که در حسن تو لطفی دید بیش از حدّ انسانی «حافظ»

صاحب دعوت محمّدی‌صلی الله علیه وآله

ای وارث صولت حیدری، ای وارث حلم حسنی، ای وارث شجاعت حسینی، ای وارث عبادت سجّادی، ای وارث هیبت عسکری، به

ما گفته‌اند، جمعه‌ها که سر می‌رسد، دامن پرده کعبه را چنگ می‌زنی و ظهورت را می‌طلبی: خدایا اجازتم ده. خدایا اجازه‌اش فرما، آخر جهان در تب و تاب است، همه جا می‌جوشند، همه می‌خروشند. خیز و بالا بنما ای بت شیرین حرکات کز سر جان و جهان دست فشان برخیزم «حافظ»

ای عزیز

که حجت حقّی و هیچ خفّاش گریزان از نور را یارای چالش با خورشید ظهورت نیست. عزیزی که در سپاه خویش مرد می‌خواهد، به اندکی سیصد و سیزده تن گرد شمع وجودت پروانه‌سا رقص عشق می کنند. روی بنما و وجود خودم از یاد ببر خرمن سوختگان را همه از یاد ببر ما چو دادیم دل و دیده به طوفان بلا گو بیا سیل غم و خانه ز بنیاد ببر «حافظ»

سالار قبیله عشق و ایثار

ای تمنّای بی‌چون عدالت، ای پیشوای عاشقان دلباخته در فرش، و ای مسجود فرشتگان عرش نشین، ای شراب طهورای سوخته دلان عطشان دیدار. به پیش آینه دل بر آنچه می‌دارم بجز خیال جمالت نمی‌نماید باز «حافظ»

رسول زیبایی‌ها

و ای مهربان‌ترین فرشته خاکی، از حق برآمدی و به حق برانگیخته شدی و همگان را به حق می‌خوانی و ابتدا تا انتهایت، جز حقیقتی آشکار نبود. تو آفتابی و انجماد کفر، جز به طلوع آتشینت آب نگردد. سبزه خط تو دیدیم و ز بستان بهشت بطلبکاری این مهرگیاه آمدهایم لنگر حلم تو ای کشتی توفیق کجاست که در این بحر کرم غرق گناه آمدهایم رهرو منزل عشقیم ز سرحدّ عدم تا به اقلیم وجود این همه راه آمدهایم «حافظ»

زیباترین شکیب

و ای سرافراز ترین غریب، شهاب وار از دامن پاک «بتول» برآمدی و روشنی چشم رسول شدی. ای منور از جمالت دیده جانم چو شمع از در بختم درآ تا جان برافشانم چو شمع «حافظ»

حجّت حق

سلام بر تو که ودیعه بزرگ الهی هستی و ذخیره سترگ آفرینش، براستی دلی که در آتش فراق تو نسوخته باشد به چه کار خواهد آمد. تا نگردی آشنا زین پرده رمزی نشنوی گوش نامحرم نباشد جای پیغام سروش «حافظ»

عصمت جاویدان

می‌خواهیم تنها از تو بگوییم، دروازه‌های بلند شهر پرآشوب شعر را بر می‌بندیم و می‌دانیم تو از هر سرودی والاتری و در حجم هیچ واژه‌ای نمی گنجی، تو از رنگ حرف‌های ناگفتنی هستی بی‌تو دیگر هیچ غزلی طراوت ندارد. تو تمامی لطافت کلمات را تسخیر کردی. ایکه جز حُسن رخت پیرایه آفاق نیست جز جمالت آرزوی خاطر مشتاق نیست گر کَشی تیغ و کُشی عشاق را در هیچ باب از سر کوی تو رفتن مذهب عشاق نیست «حافظ»

تفسیر آفتاب

به خاورستان تابناک فروغ ازلی هدایت، چشم میدوزیم و به آهنگ فرا رسیدن طلایع روزهای نورانی، خویشتن را سرشار می‌سازیم، دل از پرتو تولاّی مهر درخشانت می‌افروزیم، و دست طلب به سوی آفاق هستی ها دراز می‌کنیم و تو را که جان جانهایی می‌طلبیم. و بدین‌گونه می‌رویم تا گامی در راه خورشید شناسان، خورشید طلب بنهیم، تا خاک راه خورشید طلبان خورشید شناس را توتیای چشم کنیم. ما بدان مقصد عالی نتوانیم رسید هم مگر پیش نهد لطف شما گامی چند «حافظ»

حماسه جاوید

ای اسطوره عشق و ایثار، ای کرامت بارور، تو می‌آیی تا در چکاچک تیغ های به ستوه آمده، به نستوهی ایمان و عشق شهادت دهی، تو می‌آیی تا مانا ترین غزل‌های دیوان روزگار را با خامه خون هفتاد و دو ستاره شعله‌ور، رقم زنی، تو می‌آیی تا انسان حیران در کوره راهِ حیات، به سر انگشتِ اشاره ات اعتماد کند. ما شبی دست بر آریم و دعایی بکنیم غم هجران تو را چاره ز جایی بکنم «حافظ»

کانون محبّت و صفا

در وادی انتظار، تو برای منتظرانت، نقطه پرگار، کانون محبت و مهر الهی، مشعل رهنما، شعله طور سینای شیعیان، رستاخیز آفرین امّت محمّدی‌صلی الله علیه وآله هستی، دژ استوار و تسخیر ناپذیر شیعه ایی. گر باد فتنه هر دو جهان را بهم زند ما و چراغ چشم و ره انتظار دوست «حافظ»

شور طلب

ای شفای دل‌های بیقرار از فراق، ما مشاهده معنی و واقعیت حُسن تو را می‌کنیم و بنا براین خضوع ما و تذلّل ما در راه عشق و محبّت شما برای ما لذت بخش می‌گردد، و اشتیاق آمدن به منزلی را داریم که تو در آن می‌باشی و اگر تو نبودی ذکر منزل ابداً ما را به اشتیاق و هیجان در نمی‌آورد، پس شکر و سپاس از آن خداوند است که چه بسیار از شب‌ها را با لذت عشق و کامیابی تمام به پایان رسانده ایم در حالی‌که رقیب و حسود معارض با کار ما از لذت برکنار بود و خبری نداشت و برای وی در این مقام جایی نبود. چراغ روی ترا شمع گشت پروانه مرا ز خال تو با حال خویش پروا نه «حافظ»

پیام آور توحید

ای پیشوا و مقتدای خدایی، فلسفه انتظار تو چشمه جوشان حماسه و آزادگی و جهاد پایدار برای ماندگاری آیین الهی است، آیینی پیام‌آور توحید و عدل و در خور شأن والای انسان، تا به برکت شعور خدادادی و شور حقیقت خواهی، شایسته جانشینی پروردگار در زمین باشی. انتظار، الهام بخش انقلاب شور آفرینی است که در روزگار آخر، زیباترین واژه‌های عشق و مهربانی و عدالت الهی را در زمین به ارمغان می‌آورد. در ازل پرتو حسنت ز تجلّی دم زد عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد «حافظ»

مرکز اسرار رُبوبی

تا پیش از طلوع خورشید تابناک نوری از انوار جدّ بزرگوارت، خمینی کبیر قدس سره، تصویر روشنی از حرکت جهانی تو نداشتیم

و چندان که امروز شیدای کوی توییم نبودیم. امّا با کلام معمار عظیم انقلاب و فجر ۵۷ دیدیم چگونه آلاله ها در پای تو پرپر شدند و همه گل‌های سرخ بر تو لبخند می‌زدند. همه چشمه‌ها به عشق تو جوشیدند و همه مرغان نغمه خوان به هوای تو نغمه سر می‌دادند. ایمان آوردیم که دجّال‌ها رسوا می‌شوند. ایمان آوردیم که سفیانی‌ها سر به نیست می‌شوند. ایمان آوردیم که فریاد تو، ندای حیات بخش تو، مهرورزی های تو، بکران تا به کران را در خواهد نوردید و فوج فوج، به سوی تو خواهند آمد و تو را چو نگینی در آغوش خواهند گرفت. از ما خبر بجانب جانان که می‌برد پیغام عندلیب به بستان که می‌برد یعقوب را دو دیده ز بس گریه تیره گشت آخر خبر بیوسف کنعان که می‌برد از حال ما خبر که تواند بدو رساند نام گدا به حضرت سلطان که می‌برد بی روی دوست مجلس ما را فروغ نیست پیغام ما بدان مه تابان که می‌برد «حافظ»

کعبه مقصود

ای کعبه مقصود دل‌های بی‌قرار، شمیمی از بوستان عشق تو در این مُلک وزید، حیات آفرید، مردگان را زنده کرد و شوری عظیم انگیخت، اگر خدا لطف کند و تو از پرده به دَر آیی و پا در رکاب ظهور گذاری و آن نسیم دل انگیز، شبان و روزان بوزد چه خواهد شد؟ آیا مرگ هم معنی خواهد داشت؟ یا همه چیز و همه کس به آب حیات دست خواهند یافت و رقصان و پای کوبان به سوی وادی ایمن، وادی بی خزان، وادی بی مرگ ره خواهند سپرد و در آن سرزمین جاودانه خواهند زیست. رازی که برِ غیر نهفتیم و نگوییم با دوست بگوییم که او محرم راز است در کعبه کوی تو هرآن کس که درآید از قبله ابروی تو در عین نماز است «حافظ»

بسان محمدصلی الله علیه وآله می‌آید

امام عصرعلیه السلام چون جدّ خویش صلی الله علیه وآله که در ظلمات جاهلیت قیام کرد، در دل فسادها و تباهی‌ها و ظلمت‌های آخرالزّمان قیام می‌کند و این پیشوای محمدی، دادگستر علوی، مصلح حسنی، دادخواه فاطمی، انقلابی حسینی، مربّی جعفری، امام موسوی، قائد رضوی و حجت عسکری، به روز عاشورا، در حالی که پرچم پیامبرصلی الله علیه وآله را در دست دارد قیام می‌کند. ای غائب از نظر بخدا می‌سپارمت جانم بسوختی و بجان دوست دارمت تا دامن کفن نکشم زیر پای خاك باور مکن که دست ز دامن بدارمت محراب ابروان بنما تا سحرگهی دست دعا برآرم و در گردن آرمت خونم بریز از غم هجرم خلاص کُن منّت پذیر غمزه خنجر گذارمت «حافظ»

تداوم حکومت

بعثت، فرود آمدن نور است در طبیعت، غدیر، تداوم حکومت نور است در زمین، عاشورا ذبح عظیم است برای نجات دادنِ حکومت نور و مهدی، انفجار نور است در استغراق ظلمت. هرچه جهان ظلمانی تر گردد و تاریک تر شود، طلب روشنایی لازم تر و محسوس‌تر خواهد شد. آن پیك نامور که رسید از دیار دوست آورد حِرز جان ز خط مشکبار دوست خوش می‌دهد نشان جلال و جمال یار خوش می‌کند حکایت عزّ و وقار دوست جان دادمش بمژده و خجلت همی برم زین نقد کم عیار که کردم نثار دوست سیر سپهر و دور قمر را چه اختیار در گردشند بر حسب اختیار دوست «حافظ»

جام خورشید

روزی امواج این خیر عظیم در جام خورشید خواهد ریخت و نسیم ها از کران تا کران دشت‌ها و آبادی‌ها بر فضای چنان حکومتی خواهد وزید و درختان در چنان روزگاری جوانه خواهد زد و گل‌ها در عصمت آن ایّام خواهد شکفت و جویبارها و نهرها و رودها

در آن ایام برکت خیز خواهد گشت. ز باغ وصل تو باید ریاض رضوان آب ز تاب هجر تو دارد شرار دوزخ تاب چو چشم من همه شب جویبار باغ بهشت خیال نرگس مست تو بیند اندر خواب به حُسن عارض و قدّ تو برده‌اند پناه بهشت و طُوبی طوبی لهم و حُسن مآب بهار شرح جمال تو داده در هر فصل بهشت ذکر جمیل تو کرده در هر باب «حافظ»

سیمای عدل و احسان

با شعار «إِنَّ اللَّهِ یَأمُرُ بِالْعَـدْلِ وَالإِحْسَانِ» (۷) همه جا را خواهـد گرفت و مدینه فاضـله محمّدی پدید خواهد آمد و مشعل جاویدی، همچون خورشـید، بر فراز پهنـای حیـات انسانی فروغ خواهـد پاشـید. و حماسه جاویـد مرزبانان، تجسّم خواهـد یافت. و خون متبلور خورشـید، در راه تفسـیر آفتاب به آبادی‌ها و زنـدگی‌ها رنگ خواهـد زد. المنّهٔ للّه که در میکـده باز است ز آن رو که مرا بر درِ او روی نیاز است خُمها همه در جوش و خروشـند ز مستی و آن می‌که در آنجاست حقیقت نه مجاز است شـرح شـکن زلف خم انـدر خم جانان کوته نتوان کرد که این قصّه دراز است بر دوخته‌ام دیده چو باز از همه عالم تا دیده من بر رُخ زیبای تو باز است «حافظ»

مسیح دل‌های مرده

و ای مژده بخش دیده‌های افسرده. بر این سنگ شدن های دیر گاه مان رحم کن، دل‌ها و دیدگان مان در معرض هجوم طوفان‌های بنیان کَن حِرْص و حسد و جهل و غرور است، آه کجاست آرامش سپید پس از طوفان، بیا، پس بیا از کوچه کوچه حیاتمان بگذر و نگاه عاشـقانه ات را چونان بارانی اساطیری بر عمر بی برمان بباران، ما را به اصل عاشقانه زیستن بازگردان و دستان مهربان فرشتگان لاهوتی را در دسـتان خالی از صـفای مان بنشان. نفس باد صـبا مشک فشان خواهـد شـد عالم پیر دگرباره جوان خواهد شد ارغوان جام عقیقی به ثمن خواهد داد چشم نرگس به شقایق نگران خواهد شد «حافظ»

همنشین فرشتگان آسمانی

بیا و ما را به کوهپایه های ملکوت بران، ببین چگونه سـیلاب گناه سـیل بند تقوای مان را در هم شکسـته است، آه که چقدر در کار خود فرو مانـده‌ایم. بی‌تو ای سـرو روان با گل و گلشن چکنم زلف سـنبل چه کشم عارض سوسن چکنم آه کز طعنه بـدخواه ندیدم رویت نیست چون آینه‌ام روی ز آهن چکنم «حافظ»

آخرین نشانه مهربانی پروردگار

چقدر بی‌تو زندگی سـرد است و خون گرم حیات در کالبد خسـته زمانه، جاری نیست. چقدر بی حضور تو، آسمان آبی دل‌های ما میل به تیرگی دارد و زنگار آینه هامان، دست نخورده باقی می‌مانـد، ای عزیزِ جان‌های بی‌قرار، اگر تو نیایی، در پرده‌های هزار توی غبـار و غفلتی سترگ، برای همیشه از یـاد ابـدیت خواهیم رفت، و خزه هـا، ردّپای حیاتمان را از نگاه آسـمان محو خواهـد کرد. ای آفتاب آینه‌دار جمال تو مشک سیاه مجمره گردان خال تو صحن و سرای دیده بشستم ولی چه سود کاین گوشه نیست در خور خیل خیال تو «حافظ»

منتقم حقیقی

بیـا و مـا را از این گرداب بلعنـده سـرگیجه و التهـاب، به درآور و نشان مان ده که در آن سوی این کاینات، چشـمی مهربان، نگران

لحظه لحظه زندگی ماست و این بوی خوشی که گاه‌گاه در مشام جان خسته ما می‌نشیند و اندوه شیرین آسمانی شدن را در کام تلخ ذایقه زیستن ما میپراکند، رایحه ای که از گلستان همیشه سبز «وَأَنَّ إِلَى رَبِّكَ الْمُنتَهَى (۸) است. دیدم بخواب دوش که ماهی برآمدی کز عکس روی او شب هجران سرآمدی تعبیر رفت یار سفر کرده می‌رسد ای کاش هرچه زودتر از در درآمدی «حافظ»

نشانه رحمت الهی بر خلق

بیا و بار دیگر ما را با خودمان، با خدا و فرشتگان آشتی ده و پنجره‌های فروبسته پرواز را به سمت بال‌های خسته ما بگشا، بیا و ببین هزار پنجره غیب زمین از عطر آسمانی ات سرشار شده‌اند. سحر با باد می‌گفتم حدیث آرزومندی خطاب آمد که واثق شو به الطاف خداوندی دعای صبح و آه شب کلید گنج مقصود است بدین راه و روش میرو که با دلدار پیوندی «حافظ»

مهربان‌تر از ما به ما

تو می‌آیی و لیله القدر نگاهت، روزهای سیاه مان را روشنی خواهد بخشید و قرآن بزرگ بر جاری لحظه‌های زندگی ما به تبسّمی شیرین، خواهد نشست و بهاری مانا از برهوت باور مان، سر بر خواهد آورد. ای قصه بهشت ز کویت حکایتی شرح جمال حور ز رویت روایتی «حافظ»

نتیجه غدیر

هر صبح که در زیارت بر وارث انبیاء و اولیاء حسین‌علیه السلام درود می‌فرستیم و مصیبت شهادت او را بر شما، فرزندش تسلیت می‌گوییم یادمان نمی‌رود که بگوییم درود بر تو ای وارث حسین یعنی که ای وارث همه انبیاء و اولیاء. اگر آن طایر قدسی ز درم باز آید عمر بگذشته به پیرانه سرم باز آید دارم امید برین اشک چو باران که دگر برق دولت که برفت از نظرم باز آید «حافظ»

گران‌ترین

صدف های کدام ساحل، تو را در دامان پرمهر خویش پروردند که این گونه به دریاها آبرو بخشیده ای، ای مفهوم والای زندگی که بر صحیفه‌ای از نور فرو خفته‌ای، باران نور و هدایت را هماره در فضای مسموم این تمدّن وحشی، بر بصیرت دل‌های ما بباران. ای عزیز چشمان مُنتظر، دیرگاهی در زیستگاه سکوت مان تو را فریاد کردیم و بر دریچه های انتظار، به رصد منظومه‌های لبخندت نشستیم، چشمه‌سار نگاهت را از ما دریغ مدار، آن گلّه های شبیخون خورده بغض مان در پس کوچه‌های پریشانی پرسه می‌زنند و دسته‌های سوگوار اشک در انتظار نشسته‌اند. بگذار تا مقابل روی تو بگذریم دزدیده در شمایل خوب تو بنگریم شوق است در جدایی و جور است در نظر هم جور به که طاقت شوقت نیاوریم ما را سری است با تو که گر خلق روزگار دشمن شوند و سَر برود هم بر آن سریم «حافظ»

سیلواره اشک

شیرازه بند ناگشوده ترین رازهای نهفته، چگونه در سیلواره اشک و آه در به در، سراغ خانه غم را نگیریم و با کاروان گریه از فراق تو برگرد دروازه‌های اندوه، حلقه نزنیم، دستان پر طراوتت. بهارانِ ما را به میهمانی گل‌های شادمانی می‌برد. و دلگیر ترین پنجره‌های فرو بسته نگاه را به سمت تابناک ترین جلوه‌های جمال می‌گشاید. طایر دولت اگر باز گذاری بکند یار باز آید و با وصل

قراری بکنـد شـهر خالی است ز عشاق بود کز طرفی مردی از خویش برون آیـد و کاری بکنـد دوش گفتم بکند لعل لبش چاره دل هاتف غیب ندا داد که آری بکند «حافظ»

مانا ترین حادثه روزگار

حاشـا که یـاد بزرگی هایت از صـفحه ذهن ما پاک شود، تو می‌آیی تا بمانی، تا عشق بمانـد و ایمان، و انسان به شـکوهی نامت پناه برد، آنگـاه که پنـاهی نیست. عمری است که در کوچه‌هـای یـادت گم گشـته‌ایم، آن سـان که بوته ای در جنگل عظیم درخت. ای طراوت شـگفت، بوته‌هـای غیرت مـا را به بـاران قیـام خویش بـاروَر کن و سـروهای عزت و آزادگی را در جنگـل جانمان، برویان. سحرم دولت بیدار به بالین آمد گفت برخیز که آن خسـرو شـیرین آمد مژدگانی بده ای خلوتی نافه گشا که ز صـحرای ختن آهوی مشکین آمد «حافظ»

نسیم رحمت و مهربانی

نام‌هـای فراموش مـا را از پشت پَرچین پُر چین ملکوت، به شورشـی شـگفت بر هر چه سـکوت فراخوان، و بر مـا مپسـند پرچم سـرخ کربلائیت را از دوشـهای عاشورایی خویش فرو نهیم. دلت بر مـدار تیغ و عشق می گردد و اگر طلوع سبزت نباشد، دهان دیده سـتم، هر چه پاکی را به کام در می کشـد و شـرف همچنان یتیم می‌مانـد. جان بی‌جمال جانان میل جهان ندارد هر کس که این ندارد حقا که آن نـدارد بـا هیـچ‌کس نشـانی زان دل سـتان ندیـدم یـا من خبر نـدارم یا او نشان نـدارد سـر منزل فراغت نتوان ز دست دادن ای ساربان فروکش کین ره کران ندارد «حافظ»

جرعه نگاه

که در کوه فرازمنـد امـامت خـانه‌داری مـا را در شـرابخانه چشـمانت به جرعه ای نگـاه، میهمان کن و ابرهای بیـداری را چنان در ما ببـاران که سال‌هـای عطش نـاکی نور را در کلبه هـای سـاده بصـیرت سـر کنیم و شب‌هـای هول را به کبریت صـاعقه های سـرکش عصـیان بتـازانیم. بتی دارم که گِرد گُل ز سـنبل سایبان دارد بهار عارضـش خطی به خون ارغوان دارد غبار خط بپوشانیـد خورشـید رخش یا رب بقای جاودانش ده که حسن جاودان دارد «حافظ»

طبیب جان‌های منتظِر

دریا آشـنایان، به عمق دریای عشق فرو رفتند و ما در ساحل مانده‌ایم نه چشـمی که آن همه زیبایی را ببینیم و نه اُنسی با امواج که با آنهـا در آمیزیم و نه پرتوی از عشق که به جـانِ حقیقت راه یـابیم. عکس روی تو چو در آینه جـام افتاد عارف از خنـده می‌در طمع خـام افتاد حُسن روی تو به یک جلوه که در آینه کرد اینهمه نقش در آینه اوهام افتاد زیر شمشـیر غمش رقص کنان بایـد رفت کان که شد کشته او نیک سرانجام افتاد «حافظ»

عزیزتر از جان‌ها به جان

خدعه ها و ترفندها بسیار به کار بسـته‌اند و می‌بندند تا عاشـقان تو را از راهی که برگزیده‌اند بازدارند و نگذارند نور حق جلوه کند ولی بـا این همه، عشق به تو چنـان سوزان است و حرکـت آفرین که در جلو راه مردان و زنانی که به عشق تو می‌زننـد هیـچ مانعی و

هیچ بازدارنده‌ای، تاب مقاومت ندارد همه می‌سوزند و بر باد می‌روند. کس نیست که افتاده آن زلف دوتا نیست در رهگذر کیست که دامی ز بلا- نیست چون چشم تو دل می‌برد از گوشه‌نشینان همراه تو بودن گنه از جانب ما نیست عاشق چه کند گر بکشد بار ملامت با هیچ دلاور سپر تیر قضا نیست «حافظ»

آیینه جمال

این صوفیان سرخوش حلقه فنا، از آن روز که تو در آیینه جمال سرمدی چهره نمودی، به سماعی جاودانه بر گردت، کمر بر بسته و دستار اختیار از سرافکنده و حاشا که این جنبش، مدام جز به نام و یادت سامان نپذیرد. مردم دیده ما جز به رخت ناظر نیست دلِ سرگشته ما غیر تو را ذاکر نیست اشکم احرام طواف حرمت می‌بندد گرچه از خون دل ریش دمی طاهر نیست روز اول که سر زلف تو دیدم گفتم که پریشانی این سلسله را آخر نیست «حافظ»

مقتدای هر چه هست و نیست

اگر خدای، تو را از عرش اعلا- بر نمی‌گرفت و بر فرش ادنی نمی‌نهاد، زمین هرگز به سرانجامی خوش، امیدوار نبود. صبا اگر گذری افتدت به کشور دوست بیار نفخه‌ای از گیسوی معنبر دوست به خان او که به شکرانه جان برافشانم اگر به سوی من آری پیامی از بر دوست اگرچه دوست به چیزی نمی‌خرد ما را به عالمی نفروشم مویی از سر دوست «حافظ»

فراتر از تصور این واژه‌های لال

هیچ عقاب اندیشه‌ای به ارتفاع بزرگی هایت نرسید و هیچ کس تو را چنان‌که سزای توست، نشناسد. سر ارادت ما و آستان حضرت دوست که هرچه بر سر ما می‌رود ارادت اوست نظیر دوست ندیدم اگر چه از مه و مهر نهادم آینه ماه در مقابل رخ دوست نشان روی تو هر برگ گل که در چمن است فدای قد تو هر سرو تن که بر لب جوست «حافظ»

آیینه خوبی‌ها

بیا و مشتاقان مهجور را دریاب، و شیفتگان بی تاب را آرامش بخش. ما کوله بار دل تاریک بر دوش نهاده، در این هامون بیکران راه میسپاریم، و تو را و نشان سرمنزل تو را می‌جوییم. جمال خویش ز اهل نظر دریغ مدار عطای خود ز گدایان دریغ مدار «حافظ»

حماسه‌های با شکوه

براستی که شیعه با قرار گرفتن در دژ مستحکم انتظار، حماسه‌های باشکوه و زیبا آفرید و در کران تا به کران این کره خاکی شور انگیخت. ز گریه مردم چشمم نشسته در خون است ببین که در طلبت حال مردمان چون است بیاد لعل تو و چشم می‌گونت ز جام غم می‌لعلی که می‌خورم خون است «حافظ»

مقیم کوه فرازمند امامت

و ای یوسف فاطمه، راه پیچاپیچ است و پر از گردنه‌های هراس انگیز، ما بی پا افزار و توشه سرگردان. بیم آن داریم در عمق شب، گم شویم و گرفتار رهزنان. ای امام عزیز، می‌دانیم که خود را به وادی هول انگیز بلا افکنده ایم، امّا هنوز کور سویی از چراغ عشق

در جانمان سوسو می‌زند. خم زلف تو دام کفر و دین است ز کارستان او یک شمه این است جمالت معجز حُسن است لیکن حدیث غمزه‌ات سِحر مبین است بر آن چشم سیه صد آفرین باد که در عاشق کُشی سحر آفرین است «حافظ»

پیروان علی‌علیه السلام

تشیع، قطره هایی از جریان روشن در پرتو مهر او، جرعه نوش آن چشمه، شاخ های رُسته بر آن ساقه عظیم که ریشه در منبع نور الهی دارد. پیروان علی‌علیه السلام در نگارستان او، بالیده و شکوفیده و همه گاه به عشق، نغمه سر داده‌اند، به هیچ دامنی سر ننهاده، جز به عشق او و به امید یابیدن راه او، چه بسیار بیابانهای آتشناک که به عشق دیدن روی او، پوییدیم و در این بین، بسیار سراب ها دیدیم که خدا خواست از آنها بهنگام رهیدیم، چه بسیار شب‌ها که در بیابان‌های هراس انگیز چشم به صبح صادق داشتیم، صبح کاذب خود می‌نمود که در این لمحه‌های حیرت انگیز، خدا مددکار شد و صبح صادق شوق انتظار بر دمیده و راه خورشید نمود، با زورق کوچک مان، در هوای آفتابی، سینه صاف دریای زمان می‌شکافتیم و به پیش می‌رفتیم که گاه هوا دگرگون می‌شد و دریا می‌توفید و موج بر می‌خواست ز موج و آفتاب در پشتِ امواج ناپدید می‌شد و روز، رنگ سیاهی می گرفت که اگر نبود فانوس افراخته آن آخرین حجّت الهی و مرد هنگامه ها، جوگر گرداب ها، راه به ساحل نمی‌بردیم و گرداب بلاء بی‌رحمانه، زورق و ما زورق نشینان را درهم می کوبید و نه نشانی از زورق می‌ماند و نه نامی از ما. امّا تندباد فتنه‌های سیاه را در پناه دژ استوار او از سر گذراندیم. بی مهر رخت روز مرا نور نمانده است وز عمر مرا جز شب دیجور نمانده است در هجر تو گر چشم مرا آب روان است گو خون جگر ریز که معذور نمانده است صبر است مرا چاره هجران تو لیکن چون صبر توان کرد که مقدور نمانده است «حافظ»

نسیم صلواتش

بهشت در نسیم صلواتش سبز می‌شود و دوزخ از شبنم عشقش سرد می گردد اینک آن آفتاب عالمتاب در سایه غیب، شاهد اعمال و نگران رفتار ماست. مردان سحر، در جام جَم، پرتوی از جمال دل‌آرای او را دیدند که رایت «اقلیم لا» برافراشته و خورشیدی در کف و عشقی شور آفرین در جبین، همراه دل‌ها و افروزنده فطرت هاست. مرا امید وصل تو زنده می‌دارد وگرنه هر دمم از هجر تُست بیم هلاک نَفس نَفس اگر از باد بشنوم بُویت زمان زمان کنم از غم چون گل گریبان چاک رَود به خواب دو چشم از خیالِ تو هیهات بُود صبور دل اندر فراق تو حاشاک «حافظ»

در گاه هجوم شب

به شبستان روشن او درآمدیم، مرغ اندیشه خود را در همه باغها و راغ ها، همه دشت‌ها و هامون ها، همه کوه‌ها و کمر ها به پرواز درآوردیم، در هیچ کجا آرام نگرفت و به نغمه پردازی نپرداخت، جز در نگارستان ساحل انتظار آن نگار نازنین، مرغ سبک بال و تیز پرواز اندیشه مان به هر سوی پرید به هر شاخه نشست، به هر بام نغمه سرود، خود را در قفس تنگ دید، و پژمرد، تا این که دستی از دامن غیب درآمد و او را از قفس رهاند و به سوی آشیان آن بلند آشیان پرواز داد. به هر چشمه که لب گذاشتیم، ز هر جویباری که جامی برگرفتیم و به هر آبشخوری که تن رها کردیم، تشنگی مان فرو ننشست و تشنه کام تر برخاستیم، تا این که خدا راه آن چشمه گوارا نمود. گر من از باغ تو یک میوه بچینم چه شود پیش پایی به چراغ تو به بینم چه شود یا رب اندر کنف سایه آن سرو بلند گر من سوخته یک دم بنشینم چه شود آخر ای خاتم جمشید سلیمان آثار گر فتد عکس تو بر لعل نگینم چه شود «حافظ»

مسیح منتظر

تو آن مسیح منتظری که بـا دم و کلام الهی خویش، نه آدمی که عالمی را حیات و زنـدگی میبخشـی، ای عزیز، در این گرداب بر خواسته از امیال نفسانی بشر، ما چه می‌کردیم، اگر تو نبودی و ما چه بودیم، اگر تو را نـداشتیم. ساقی به نور باده برافروز جام ما مطرب بگو که کار جهان شد به کام ما ما در پیاله عکس رخ یار دیده‌ایم ای بی‌خبر ز لذّت شکر مدام ما مستی به چشم شاهد دلبند ما خوش است زان رو سپرده‌اند مستی ز مام ما ای باد اگر به گلشن احباب بگذری زنهار عرضه ده بر جانان پیام ما «حافظ»

و اما ای عاشقان سینه سوخته در وادی انتظار

بیاییـد در دورترین کوچه‌های ناپیـدای غیب به دنبال جـای پـای او بگردیم، آیینه هـا را از زلال آرامش دریـایی‌اش بنوشـانیم. در شب‌های هول و هراس، دیده به فانوس دریایی دیدگانش بدوزیم و به جهت نمای انگشـتش اعتماد کنیم، ای عیسـی صـلیب شـکن، موسـای اژدهـا کش، ابراهیم شـعله نشـین، حالیـا فکری به حـال این فوج عظیم سامـان گم کرده‌های پریشان کن و ازدحام نفس‌های مسـموم را از رایحه حیات بپا کن. بعـد از این دست من و دامن آن سـرو بلنـد که به بالای چمان از بن بیخم برکنـد حاجت مطرب و می‌نیست تو برقع بگشا که به رقص آوردم آتش رویت چو سپند «حافظ»

کویر خشکیده دل‌هایمان

کویر خشکیده دل‌هایمان در انتظار جرعه جرعه آب مهربانی توست. نگاه مان بدنبال انوار محبت همه جا را گشته است. دست‌های نیازمان به سوی تو بلنـد است. و ندای ناله هایمان بر پهنه آسـمان، تو را می‌خواند. ای مهربان‌ترین تصویر آفرینش ما را بخواه، دنیا و ما فیها، جان و دلمان را دربند کشـیده، و دل‌هایمان از کثرت نعمت به فتنه لذت افتاده، نسـیم سلامتی مستی بی‌خبری از عبادت بر ما افکنده، هوای نفْس گرفتار مان کرده و اسیر خواهش‌های خویش شده‌ایم. دست دلمان بگیر و ما را از گرداب غفلت نجاتمان ده، تا سر درِ خـانه دلمان را به نام مبارك تو که آخرین حجت الهی هستی متبرّك کنیم. و یاری مان ده تا آمـدن بهار ولایت تو که تلخی هجران و فراق را از کـام هـا بیرون می‌برد به انتظار بنشـینیم و دوسـتدارت باشـیم. ای خرّم از فُروغ رخت لاله‌زار عمر بازآ که ریخت بی‌گل رویت بهار عُمر از دیـده گر سـرشگ چون باران رود رواست کانـدر غمت چو برق بشـد روزگار عمر بی عُمر زنـده‌ام من و زین بس عجب مدار روز فراق را که نهد در شـمار عمر این یك دو دم که دولت دیدار ممکن است دریاب کام دل که نه پیداسـت کار عمر «حافظ»

ما را دریاب

آنگـاه که قلبهـای مـان در پرده تاریکی یادت فرو می‌رود، آنگاه که نام مقـدس تو قلبمان را به تلاطم نمی‌انـدازد. آنگاه که صـدای دعوتت به نماز و زیبایی‌ها را نمی‌شنوم. آنگاه که قلبها در تارهای تنیده شیطان اسیر گشته و از شوق تو و خلوت گزیدن در انتظار با تو به طپش در نمی‌آیـد. آنگاه که به گناه دست می‌بریم و جانهای مان در انـدیشه حضورت است، یاری مان کن. بر نیامـد از تمنّای لبت کامم هنوز بر امیـد جام لعلت دُردی آشامم هنوز روز اوّل رفت دینم در سـر زلفین تو تا چه خواهـد شد در این سودا سـرانجامم هنوز ساقیـا یکجُرعه ده زآن آب آتش گون که من در میـان پُختگـان عشق او خـامم هنوز ایکه گفتی جان بـده تا باشـدت آرام دل جان به یغمایش سپُردم نیست آرامم هنوز «حافظ»

بهار آمد اما تو نیامدی

جان‌های مـان را دریـاب، که قفـل بی‌مهری بر او نخورد و از فکر تو غافل نگردد، چه می‌شود اگر دل‌هایمان را چنان کنی که چون نامت می‌آیـد به طپش درآیـد و بی‌خود از خود، ما را به تو و انـدیشه الهی تو بخوانـد. بهار آمـد اما تو نیامدی، وقتی بهار با سپیدی شکوفه هایش از دریچه چشـمانمان سـرک می‌کشـد، موج اشـکی فرو خفته از درون سـینه‌های تنگ مان به دیواره دل‌ها می‌کوبد و پیوسته تو را می‌جوید، بهار و شکوفه های بهاری همراه با ترنم پرندگان زیباست، اما بی‌تو ای زیباترین، ای لطیف ترین بهار جان‌ها، هیچ زیبایی ندارد، که دل در فراق تو سوخته داریم و نگاه در راه تو خیره و منتظر. ای سرو ناز حُسن که خوش می‌روی به ناز عشّاق را به ناز تو هر لحظه صد نیاز فرخنده باد طالع نازت که در ازل بُبریده‌اند بر قد سـروت قبای ناز آنرا که بوی عنبر زلف تو آرزوست چون عود گو بر آتش سوزان بسوز و ساز دل کز طواف کعبه کویت وُقوف یافت از شوق آن حریم ندارد سَرِ حجاز «حافظ»

ای لطیف‌تر از نور

ماه را ببین که مبهوت روی تو مانـده و خورشـید را که چگونه هر صـبح به عشق دیدارت سـر بر می‌آورد. سبزه‌زار بهشت که رسـتن گاه هرچه زیباییست به گلبرگ طاووسـی مهدی‌علیه السـلام زیباست، چه شیرین است نام تو، ای عزیز! چشم‌هایی که به راه تو ماند. سالهایی را به اشک می‌گذراننـد تا پاکیزه‌ترین و شـفاف بمانند برای دیدار تو. و دل‌ها لحظه‌ای دست از دعا بر نمی‌دارند تا خداوند آن طلعت رشـید را به آنها بنمایاند، ای زیباتر از هاله‌های سپید یاس و نسترن، ای خوشـبوتر از همه شکوفه های نرگس، ای لطیف‌تر از نور بیا که چشم انتظاریم و در انتظار دیدار، شعر انتظار را می‌سراییم. خیال روی تو چُون بگذرد به گُلشن چشم دل از پی نظر آید بسُوی روزن چشم بیا که لعل و گُهر در نثار مقدم تو ز گنج خانه دل می‌کشم به مخزن چشم سـزای تکیه گَهَت منظری نمی‌بینم منم ز عالم و این گوشه مُعینِ چشم نخست روز که دیـدم رُخِ تو دل می‌گفت اگر رسد خللی خون من بگردن چشم ببوی مُژده وصل تو تا سحر شب دوش براه باد نهادم چراغ روشن چشم «حافظ»

مهربانا، لطیفا

خدایا، مهربانا، لطیفا، شهادت می‌دهیم که مولایمان، امام عصر(عج)، حجّت توست و شهادت می‌دهیم با تمام وجود که بازگشت او بی‌تردیـد حق است. آنانکه خالصانه و عالمانه جامه انتظار بر قامت جان کرده‌انـد لحظه به لحظه به آمدن او گواهی می‌دهند و دم به دم مقدمش را انتظار می‌کشـند، خدای ما به این انتظار و باور، رستگاریم. تا کی به تمنای وصال تو یگانه اشکم شود از هر مژه چون سیل روانه آیا به سرآید غم هجران تو یا نه ای تیر غمت را دل عشاق نشانه جمعی به تو مشغول و تو غایب ز میانه

پی نوشت ها

۱) سوره انبیـاء، آیه ۱۰۵. ۲) بحارالانوار، ج ۴۷، ص ۷۱. ۳) حافظ ۴) عیون أخبـار الرضا؛ کفایه الأثر. ۵) نجم الثـاقب، ص ۳۵. ۶) کمال الدین و تمام النعمهٔ، الشیخ الصدوق، ص ۶۴۴. ۷) همانا خدا (خلق را) فرمان به عدل و احسان می‌دهد» (سوره نحل، آیه ۹۰). ۸) سوره نجم، آیه ۴۲.

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحیم جاهِدُوا بِأَمْوالِکُمْ وَ أَنْفُسِکُمْ فی سَبیلِ اللَّهِ ذلِکُمْ خَیْرٌ لَکُمْ إِنْ کُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱) با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شـما بهتر است اگر بدانید حضـرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که

امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹ بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند. مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است. اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید. از جمله فعالیتهای گسترده مرکز : الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و... د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴) ز)طراحی سیستم های حسابداری ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و... ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ... ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت : ۲۳۷۳ شناسه ملی : ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶ وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳- (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۲۳۳۳۰۴۵(۰۳۱۱) نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله. شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳ ، شماره کارت :۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳و شماره حساب شبا : IR۹۰-۰۱۸۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۶۲۱-۰۶۰۹-۵۳به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید ارزش کار فکری و عقیدتی الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -:

هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید». التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟». [سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی‌گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد». مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».


قائمیه
مرکز تحقیقات رایانه‌ای
اصفهان
WWW
برای داشتن کتابخانه های‌تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشـــانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹